

نئوگِلستان!

نَظَرِ بَهِ شَوْخِي تازَهايِ با

ميراثِ شيخِ شيراز

نقد و بررسی کتاب

جویا جهانبخش



نئوگِلستان، پدram ابراهیمی، ویراستار: مهران موسوی، ج: ۱، تهران: نشر چرخ (با همکاری نشر چشمه)، بهار ۱۳۹۴ هـ. ش، ۱۱۸ ص.

- ۱ -

شیخ شیرین سخن شیراز، «سعدی» ی بی‌هنباز، یکی از شوخ‌طبع‌ترین و بذله‌گوی‌ترین نام‌آوران فرهنگ ماست. به قول یکی از رندان همشهری من، اگر خوب گوش دهیم، صدای قاه‌قاه خنده و غش و رپسه او را از پس قرن‌ها و پشت بسیاری از سطور آثارش می‌توانیم شنید!

شاید همین خوی طنزازی شیخ، در کنار حضور همواره و غیرقابل‌انکارش در حیات فردی و اجتماعی ما فارسی‌زبانان، باعث آمده است تا از همان قُربِ عهدِ او تا امروز، بسیاری کسان با او و آثار او شوخی کنند و برای شعر و نثرش نقیضه بپردازند و گاه و بیگاه، بی‌خوف تگدر خاطر شیفتگان پُر شمار شیخ، سر شوخی را با او باز کنند؛ یا دُرست‌تر بگویم: حال که سر شوخی را او باز کرده است، اینان رشته شوخ‌طبعی را از دست فرودگذارند!

کتاب نئوگِلستان نوشته پدram ابراهیمی، یکی از تازه‌ترین تجارب شوخ‌طبعانه در رویارویی با میراث فخیم و فاخر اَفْصَحِ الْمُتَكَلِّمِينَ است و دست‌آورد تجربه طنزنویسی جوان که تعلق خاطرش به دستیازی به چنین تجربه‌ها سزای تحسین است.

چکیده: کتاب نئوگِلستان نوشته پدram ابراهیمی روایتی طنزآمیز از برش‌هایی از گِلستان سعدی و همچنین حکایاتی از بوستان وی است. نئوگِلستان، سوای پیشگفتار و واژه‌نامه، از پنجاه و سه حکایت تشکیل شده است. نخستین فصل کتاب با عنوان «در معنا» بر بیست حکایت اشتمال دارد. فصل دوم زیر نام «در پُرانتز»، حکایات بیست و یکم تا بیست و ششم از کتاب را در خود گنجانیده است. حکایات های بیست و هفتم تا پنجاه و سوم نیز در فصل سوم تحت عنوان «در صورت» جای داده شده است. نویسنده در نوشتار حاضر، به بررسی و نقد کتاب مذکور و بیان بخشی از محتوای آن، همت گمارده است.

کلیدواژه‌ها: کتاب نئوگِلستان، پدram ابراهیمی، گِلستان سعدی، بوستان سعدی، طنز نویسی، معرفی کتاب.

یا که بیداد بعدِ آشوبی
یا که آشوب بعدِ استبداد»
(ص ۱۱۶)

و این گویا تقریر منظوم نگره معروف بعضی مُعاصِرانِ ماست که تاریخ ایران را مجموعه‌ای از ادوارِ مُتَنَوِبِ اِسْتِبْدادِ سَخْت‌گیرانه و هَرَج و مَرَج می‌شمارد.

- ۲ -

نویسنده ننوگُلستان در «پیشگفتار» کتاب، دگرسانیهایی موجود در نُسخه‌های گُلستان را بزرگنمایی کرده و بهانه‌ای برای طُنزآوری خویش قرار داده است و گفته:

«... حس کردم عمری سرکار بوده‌ایم. از مطابقت نُسخ با هم و مُشاهده قرائن تاریخی فقط توانستم از وجود فردی به نام شیخ مصلح‌الدین اطمینان حاصل نمایم... درباره گُلستان هرچه بیشتر کاوش نمودم، اطمینان خود را به هرآنچه به اسم گُلستان خوانده بودم بیشتر از دست دادم... بر آن شدم رودر بایستی ذاتی ایرانی خود را کنار نهاده... بگویم و از نوبسازم». (ص ۵ و ۶)

ننوگُلستان، حاصل همین بکوب و بساز بی‌رودر بایستی است!

نویسنده ننوگُلستان در همان «پیشگفتار» کتاب، از دَر تَشَبُه به مُصَحِّحان و طابِعانِ متون کهن درآمده و لذا سه نُسخه البته موهوم گُلستان را بدین شرح شناسانیده و اساس این نوسازی قلمداد کرده است:

«نسخه‌ای از مجموعه شخصی لُرد اُلدفاکس که تصاویر آن از انگلستان برای حقیر ارسال شد و دیگری نسخه‌ای که در یکی از کتابفروشی‌های زیرزمینی میدان انقلاب به تورم افتاد و داخل جلد آن مُهر کتابخانه کیوتو ژاپن به چشم می‌خورد. سومین کتاب اما نسخه خطی ارزشمندی که دوست فرزانه و اَدیب، مهدی اسدزاده، در اختیارم گذاشت. این نسخه به صورتی ویژه و الهام‌بخش مرا در امر نگارش این کتاب یاری داد، چرا که فقط جلد و پشت جلد آن باقی مانده بود و دست حقیر را برای نوسازی بنای گُلستان باز می‌گذاشت». (ص ۶)

حکایت نخستِ بابِ اَوَّلِ گُلستان را لا بُد در یاد دارید. همان که می‌گوید: پادشاهی را شنیدم به کُشتنِ اَسیری اِشَارت کرد. بیچاره در آن حالت نومیدی، ملک را دُشنام دادن گرفت و سَقَط گفتن؛ که گفته‌اند: هر که دَسْت از جان بشوید، هر چه در دل دارد بگوید.

وقتِ ضرورت چو نمائد گریز
دَسْت بگیرد سرِ شمشیر تیز

پرداختن نقیضه و نظیره طنزآمیز از برای میراث بزرگ زبان‌آوری چون سعدی، از دوروی بسیار دُشوار است: یکی بزرگی و عظمت این میراث گرائقدر و دُوم احتیوای خود آن برطنزی فاخر و چشم‌گیر و درخشان. هر نقیضه و نظیره طنزآمیز، خواه و ناخواه، از هر دو چشم انداز یاد شده، با گفتار خود شیخ شیراز برسنجیده خواهد شد، و آنگاه این سنجش ناگزیر، میدان سخن را بر نقیضه‌سازان و نظیره پردازان تنگ می‌سازد و دیدها را باریک و موی بینانه و داوریها را دُشوار و سختگیرانه می‌گرداند.

کتاب ننوگُلستان، روایتی است طنزآمیز از بُرشهائی از گُلستانِ سعدی و همچنین حکایاتی از بوستانِ وی و پاره‌ای چیزهای دیگر که شاید در عالم طُنزآوری بتوان آنها را - بر حَسَبِ اِصطلاحِ اَهلِ صنایعِ غذائی - «افزودنیهای مُجاز» تَلَقّی کرد!

ننوگُلستان، سِوایِ «پیشگفتار» و «واژه‌نامه»، از پنجاه و سه حکایت تشکیل شده است. نخستین فصل کتاب با عنوان «در معنا»، بر بیست حکایت اِشتمال دارد؛ فصل دُوم زیر نام «در پراتنز»، حکایات بیست و یکم تا بیست و ششم از کتاب را در خود گنجانیده است؛ حکایتهای بیست و هفتم تا پنجاه و سُوَم نیز در فصلِ سُوَم تحت عنوان «در صورت» جای داده شده است.

مضامین و درونمایه‌های حکایات کتاب، بسیاری از همان چیزهاست که هر روزه درباره آن می‌گوییم و می‌شنویم و می‌اندیشیم. مضامینی چون: خودکامگی حکومتگران سَمَمران و فریبکاری ایشان، سنگدلیهای این اَرَبابِ قُدَرت و فزونیخواهیهایشان، نیازمندیهای بی ظرفیتی‌های رَعایا در برابر فرصتها و نرَمشهای گهگاهی، خَطَرِ حَقِّ کُفتن در برابر مُتَعَلِّبان و مُخاطراتِ زبانهای سُرخ‌خو که سر سبز بر باد می‌دهند، دُنیا دوستی زاهدنمایان طَمَعِ بیشه، پلشتیهای توانگران ناپاک دَسْتِ بی‌ریشه، بی‌ثباتی و تَقَلُّبِ اَحوالِ مُلک و مَلت و خاصه پیرامونیانِ قُدَرت که «چون وقت سحر از خواب برمی‌خیزند، نمی‌دانند شام را در سرسرا با سران تناول می‌نمایند یا در خرسرا با خران» (ص ۱۶)؛...؛ بیش و کم، همان مضامینی که در گُلستانِ سعدی نیز مجال طرح یافته و همان ناهمواریها که از روزگارِ سعدی تا امروز، گریبان ما باشندگان این اَقالیم را زها نکرده است.

اِتفاقی نیست که خاتمه ننوگُلستان دوبیتی است از قولِ مَرَدی «بازنشسته ارتشی که تاریخ این دیار از بر بود» از این قرار:

«شرح اَحوالِ مُلک و مَلتِ ما
از دو حالتِ قدم برون نهاد

۱. از برای ملاحظه نقیضه/نظیره‌های بوستانی، نمونه را، نگر: ص ۴۹ و ۵۶ و ۶۰ و سنج: بوستان سعدی (سعدی نامه)، تصحیح و توضیح: دکتر غلامحسین یوسفی، ج: ۱۱، تهران: شرکت سهامی انتشارات خوارزمی، ۱۳۹۲ ه. ش، ص ۱۳۲ و ۸۹ و ۵۸.

۲. تأکید از ماست.

إِذَا يَيْسُ الْإِنْسَانُ طَالَ لِسَانُهُ
كَيْسَتُورٍ مَغْلُوبٍ يَصُورُ عَلَى الْكَلْبِ

ملک پرسید: چه می‌گوید؟ یکی از وزیران نیک مخضر گفت: ای خداوند! همی‌گوید: «وَالْكَاطِمِينَ الْعَيْظَ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ». ملک را رحمت آمد و از سر خون او درگذشت. وزیر دیگر که ضد او بود گفت: اُبنای جنس ما را نشاید در حضرت پادشاهان جز براستی سخن گفتن. این، ملک را دشنام داد و ناسزا گفت. ملک روی ازین سخن در هم آورد^۳ و گفت: آن دروغ وی پسندیده‌تر آمد مرا زین راست که تو گفتی! که روی آن در مصلحتی بود و بنای این بر خُبثی؛ و خردمندان گفته‌اند: دروغی مصلحت‌آمیز به که راستی فتنه‌انگیز! ...^۴

اینک آغاز حکایت نخست کتابِ ننوگلیستان:

پادشاهی شنیدم دست بر هم بکوفت، و به همین سبب محکمه پسند، کشتن آسیری را اشارت کرد. بیچاره در آن حال نومیدی زیر چشمی نظر بر چپ و راست افکند. چون در چهره خاصان شاه اثری از شفاعت و مردانگی نیافت، دهان بگشود و دشنام فرادادن گرفت. از جدّه شاه حدیث وصلت آغاز نمود و تا جمله اهل حرم را به زینت صیغه نیاراست، آرام نگرفت که گفته‌اند هر که دست از جان بشوید، دهان بگشاید و ناگفته‌ها بگوید.

بی‌نوا باید که اندر زیرِ دار
شُل کند لَدَت بَرَد از روزگار

ملک پرسید چه می‌گوید. یکی از وزیران بدذات گفت: «ای سلطان، تو را دشنام‌های ریشه‌ای بداد و سَقَط‌های چندان بگفت و شرحی مجمل از تمام روابط نامشروعش با نوامیست ضمیمه ساخت». (ص ۱۱)

شیخ شیراز در باب هفتم گلیستان حکایتی دارد که در شماری از کتاب‌های درسی سال‌های پیش هم آمده بود، از این قرار:

حکیمی پسران را پند همی‌داد که جانان پدر هنرآموزید که مُلک و دولت دنیا اعتماد را نشاید و سیم و زر در سفر بر محل خطرست؛ یا دزد بیکبار ببرد یا خواجه بتفاریق بخورد. اما هنر، چشمه زاینده است و دولت پاینده. و گرنه از دولت بیفتد، غم نباشد؛ که هنر، در نفس خود، دولتست؛ هر جا که رود قدر ببیند و در صدر نشیند؛ و بی‌هنر، لقمه چیند و سختی ببیند.

سخت‌ست، پس از جاه، تَحَكُّم بُرَدَن
خوگرده به ناز جورِ مردم بُرَدَن

۳. در مأخذ چاپی: «آمد». ضبط «آورد» را از دست‌نویست کهنه بزرگوار اصفهانی برگرفته‌ام که نسخه اساس تصحیح محمّدعلی فروغی بوده است (و تصویری از آن - بخند الله - در دست‌نویس این کمترین است).

۴. کَلِمَاتٌ مُسَدِّدٌ، به اهتمام محمّدعلی فروغی [با همکاری: حبیب یغمائی]، [بازچاپ زیر نظر بهاء الدین خورشاهی]، ج: ۱۵، تهران: مؤسسه انتشارات امیرکبیر، ۱۳۸۹ هـ ش، ص ۳۷ و ۳۸.

وقتی افتاد فتنه‌ای در شام
هرکس از گوشه‌ای فرارفتند
روستازادگان دانشمند
به وزیر پادشاه رفتند
پسران وزیر ناقص عقل
به گدایی به روستا رفتند.^۵

صاحب ننوگلیستان، این حکایت را، در دو جا دستمایه شوخ طبعی و مُفاکَهِت ساخته است.

نخست در حکایت دهم ننوگلیستان که از این قرار است:

حکیمی پسران را پند همی‌داد که «جانان پدر...» پسران گفتند: «آه... پدر باز شروع نکن‌ها». حکیم ادامه داد: «أول إجازة بدهید بگویم، بعد سر جوسازی بگیرید». پسران گفتند: «جان مادرت برو و چند جفت گوش مفت تازه نفس بیاب که تمام نصایح دینی و عقبی را صدبار بر ما خوانده‌ای». حکیم دل آزرده به آفت خیره گشت و گفت: «منت خدای را که مرا نعمت فراوان عطا کرد و بهر من میراث خوار قرار داد، حال آن که بدین کردار، من ایشان را از ارث محروم کنم». پسر مهتر به برادر نگرست. گفت: «حال که نیک می‌اندیشم، درمی‌یابم نصیحت حکما چون سرکه است که چون کهنه گردد، قدر و قیمتش فزون شود». ولی چه سود که رشته کلام از دست پدر رفته بود و به واسطه کهلوت سن، نسیان براو مستولی گشته. حکایتی چند بخوانید تا او پند خویش به یاد آرد.

فرجام ره هنر بدانی
چون باقی این سخن بخوانی.
(ص ۲۸)

سپس تر در حکایت سیزدهم کتاب (ص ۳۴) می‌خوانیم: آن حکیم که پسران پند از یادش بردند حرف خویش به یاد آورد و گفت: «جانان پدر، هنرآموزید که ملک و دولت دنیا اعتماد را نشاید و سیم و زر در سفر بر محل خطر است. یا دزد بیکباره ببرد یا خواجه اندک اندک بخورد و بر اثر تورم اصل آن بی‌ارزش گردد...».

نویسنده ننوگلیستان، گاه با اِشَارَتی کوتاه یک گزاره خَبَری ساده را به گزاره‌ای طنزآلود بدل گردانیده است. مثلاً به جای این که بنویسد: «اُبنای جنس او بر منصبش حسد بردند و به خیانتش متهم کردند»، می‌نویسد: «به اقتضای طبیعت مردم این دیار، اُبنای جنس او بر منصبش حسد بردند و به خیانتش متهم کردند!» (ص ۱۵)

۵. همان، ص ۱۵۳ و ۱۵۴.

۶. تأکید از ماست.



پرداختنِ نقیضه و نظیرهٔ طنزآمیز از برای میراثِ بزرگ‌زبان آوری چون سعدی، از دورویِ بسیار دُشوار است: یکی بزرگی و عظمت این میراثِ گرانقدر و دُوم احتیوای خودِ آن بر طنزی فاخر و چشمگیر و درخشان.

پاره‌ای از حکایتهای ننوگُلستان دُرُست در نقض و رَدِّ حکایتِ سعدی رَقم خورده است و گویی نویسنده خواسته است شوخِ طبعانه و با تکیه بر تجاربِ روزمرهٔ امروزین، بعضی نگرشهای شیخ شیراز را اندکی «غِلغَلک» دهد!

نمونه‌ای نمایان از این «غِلغَلک»‌های طیبثناک در حکایتِ هفدهم ننوگُلستان آمده است:

سعدی در گُلستان در حکایتی

طنزآمیز و با جهتگیریِ آندرزوی و اخلاقی نوشته است:

توانگرزاده‌ای را دیدم بر سرِ گورِ پدرِ نشسته و با درویشِ بچه‌ای مُناظره در پیوسته که صندوقِ ثَربِتِ ما سنگین است و کتابه رنگین و فرشِ رُخام انداخته و خِشَتِ پیروزه درو به کار بُرده؛ به گورِ پَدَرَت چه ماند؟! خِشَتی دو فراهم آورده و مُشتی دو خاک بر آن پاشیده. درویشِ پسر این بشنید و گُفت: تا پَدَرَت زیر آن سنگهایِ گِران بر خود بجنبیده باشد، پَدَرِ من به بهشت رسیده بُود!

خَر که کمتر نهند بر وی بار
بی شُک آسوده‌تر کُند زفتار

مَرِدِ درویش که بارِ ستمِ فاقه کَشید
به دَرِ مَرگِ هَمانا که سُبُکبار آید

وَأَنَّ که در دولت و آسایش و آسانی زیست
مَرَدَنَش زین همه، شُک نیست که دُشخوار آید

به همه حال، اَسیری که ز بندی برهد
بِهَتَر از حالِ اَمیری که گرفتار آید.^۷

صاحبِ ننوگُلستان قَضیّه را کش می‌دهد و جهتگیری و نتیجه‌گیری شیخ اَجَل را اندکی «غِلغَلک» می‌کُند:

توانگرزاده‌ای را دیدم بر سرِ گورِ پدرِ نشسته و با درویشِ بچه‌ای مُناظره در پیوسته که «پدرم طی مراسم خاصی فوت کرد و چوب تابوتش از لهستان آمد و سنگ مزار از ایتالیا و فرش از تبریز و خِشَتِ پیروزه از سپاهان. به گورِ پَدَرَت چه ماند؟ عینِ هوستهٔ خرمالودر زمین کاشته و مِشتی دو خاک بر او پاشیده». درویشِ پسر این سخن بشنید و تهدید

به فرصت بدل کردی^۸ و فاز وارستگی و حکمت گرفت و گفت: «تا پدرت زیر آن سنگهای گران بر خود بجنبیده باشد، پدر من به بهشت رسیده». توانگرزاده درآمد که از قضا پدر من دوزه باره به سفر حج رفتی و در هر روز ده گرسنه سیر بکردی و در هر ماه ده برهنه بپوشاندی و برادر بزرگ‌تر به وصیت او تمام نماز و روزه‌های قضایش را کفاره دادی و خریدی^۹ و بدین کیفیت، تا پدرت تو در زیر خاک جوانه بزندی، پدر من زیر سدرهٔ طوبی آرمیده باشد و بفرما. پیر جهان دیده‌ای این حدیث بشنید و بگفت: «دو تن از بلخ به قصد خانهٔ خدا عزیمت کردند، یکی منعّم و سواره و دیگری مفلس و پیاده. تا پیاده مشهدی شود، سواره حاجی شد و برگشت».

گفت مسکین موسپیدی این چه سود
نام ما شد چهره‌های ماندگار

نام نیکو پخش گردد ز آدمی
کوز خود دارد سرای زرنگار. (ص ۴۰ و ۴۱).

نمونه‌ای از نظیره‌های ننوگُلستان که به ساختارِ حکایتِ اَصْلِیِ سعدی بسیار نزدیک است و البته چاشنیِ لاغ و فُکاهتی بسیار امروزی‌نه دارد، حکایتِ سی و چهارم است.

نخست، حکایتِ گُلستان را، از بابِ دُومِ آن کتابِ مُستطاب، با هم بخوانیم:

تَنی چند از رَوَندگانِ مُتَفَقّی سیاحت بودند و شَرِیکِ رَنج و راحَت. خواستم تا مُرافَقَتِ کُنم، مُوافَقَتِ نکردند. گُفتم: این از کَرَمِ اَخلاقِ بُزُرگانِ بَدیع است روی از مُصاحَبَتِ مَسکینانِ تافَتَن و فایده و بَرکَتِ دَرِیعِ داشتن؛ که مَن در نَفَسِ خویشِ این قُدَرَت و شَرَعَتِ می‌شناسم که در خدمتِ مَرَدانِ یارِ شاطِرِ باشم، نه بارِ خاطر.

إِنَّ لَمَ أَكُنْ رَاكِبَ الْمَوَاشِي
أَشَعَى لَكُمْ حَامِلَ الْعَوَاشِي

یکی زان میان گفت: ازین سخن که شنیدی، دل ننگِ مَدارا، که درین روزها دُرُدی به صورتِ درویشان برآمده خود را در سِلْکِ صُحْبَتِ ما مُنْتَظَمِ کَرَد

چه دانند مَرْدُم که در خانه کیست
نویسنده داند که در نامه چیست

واز آنجا که سَلَامَتِ حالِ درویشان است، گُمانِ فُضولش نَبُردند و به یاریِ قَبولش کَرَدند

۸. کذا.

۹. کذا.

۷. کَلِیَاتِ سعدی، همان ج، ص ۱۶۳.

حتماً در خود می‌دیدم آدم خوش‌سفری هستم، وگرنه چنین درخواستی کی می‌کردم؟» یکی‌زان میان گفت: «از این رفتار که دیدی نرنج. چند روزی قبل دزدی به صورت درویشان برآمد و خود را نزدیک ما افکند که لباس و چهره‌اش با شما مونی‌زد. از آنجا که پنداشتیم درویشی سلیم است، گمان بد نبردیم و به یاری قبولش کردیم.

ظاهرش همچو شیخ جوری بود
دستِ کج همچو برج پیزا داشت

روزی تا به شب رفته بودیم و شبانگه به پای حصار خفته که آن دزد درویش‌نما به برجی شد و دُرُجی دزدید و تا روز روشن شد، به حکم سابقه صحبت ما و آن نابکار، به ما ظن بد بردند و به قلعه آوردند و اول بزدند و استخوان خمیر کردند و سپس پرسیدند کیستید و چیستید. از آن تاریخ ترک صحبت گفتیم و کلوز گروپ زدیم و اسم رمز نهادیم.»

چو ما گر عافیت خواهی به گیتی
بیربالا سطوح سکیوریتی. (ص ۷۹ و ۸۰).

حکایت چهارم بنوگلیستان، از نمونه‌های نِسَبَة شیرین نَقیضه‌سازی و نظیره‌پردازی برای حکایتی از گلیستان است.

نخست حکایت گلیستان را که خود برطنزی فوق‌العاده ممتاز احتیوا دارد با هم بخوانیم:

... پادشاهی را مُهْمی پیش آمد؛ گفت: اگر این حالت به مُراد من برآید، چندین دَرَم دِهَم زاهدان را! چون حاجتش برآمد و تشویش خاطرش برفت، وفای نَدَرش به وجود شرط لازم آمد. یکی را از بندگان خاص، کیسه [ای] دَرَم داد تا صرف کنند بر زاهدان.

گویند: غلامی عاقل هُشیار بود. همه روز بگردید و شبانگه بازآمد و دَرَمها بوسه داد و پیشِ مَلِک بُنهاد و گفت: زاهدان را چندان که گردیدم، نیافتم.

گفت: این چه حکایتست؟! آنچه من دائم درین مُلک چهارصد زاهدست.

گفت: ای خداوند جهان! آن که زاهدست، نمی‌ستاند، و آن که می‌ستاند، زاهد نیست! مَلِک بَخندید و نَدیمان را گفت: چندان که مرا در حقِ خداپرستان اِرَادَتست و اِقْرار، مَرین شوخ‌دیده را عَدَاوَتست و اِنکار؛ و حَقّ به جانبِ اوست!

زاهد که دَرَم گرفت و دینار،
زاهدتر ازو یکی به دست آرا!

صورتِ حالِ عارفان دَلَق است
این قَدَر بَس چو روی در خَلَق است
در عَمَل کوش و هرچه خواهی پوش
تاج بر سر نه و عَلم بر دوش
در قُراکند مَرَد بآید بود
بر مُحَنَّت سِلَاح جَنگ چه سود؟!

روزی تا به شب رفته بودیم و شبانگه به پای حصار خفته که دُزد بی‌توفیق اِبْرِیقِ رَفیق برداشت که به ظهارت می‌رود و به غارت می‌رفت.

پارسا بین که خرقه در بر گرد
جامه کعبه را جُلِ خَر کرد!

چندان که از نظَر درویشان غایب شد، به بُرجی بَرزفت و دُرُجی بُدزدید. تا روز روشن شد، آن تاریک مَبَلُغی راه رفته بود و رَفیقان بی‌گناه خفته. بامدادان همه را به قلعه دَر آوردند و بَرَدند و به زندان کردند. از آن تاریخ، تَرکی صُحبت گفتیم و طَریقِ عَزَلت گرفتیم؛ وَ السَّلَامَة فی الوَحْدَة.

چو از قومی یکی بی‌دانشی کرد
نه کِه را مَنزِلت ماند، نه مِه را
شنیدستی که گاوی در عَلْفخوار
بیالاید همه گاوان دِه را

گفتم: سپاس و مَنّت خدای را - عَزَّ وَ جَلَّ - که از بَرکتِ درویشان مَحروم نماندم، گرچه به صورت از صُحبت و حید افتادم، بدین حکایت که گفتمی مُستفید گشتم؛ و اَمثالِ مرا، همه عُمَر، این نَصیحت به کار آید.

به یک ناآراشیده در مَجلیسی
بَرنجَد دِلِ هوشمندان بَسی
اگر پرکه‌ای پُرکنند از گُلاب
سگی در وی افتد کُند مَنجَلاب.

اینک حکایت بنوگلیستان:

تنی چند از روندگان همسفر بودند در تور سیاحت و در راه شریکی سختی و راحت. خواستم مرا هم با خود ببرند. گفتند نمی‌شود. گفتم: «حالا شما یک کاریش بکنید». گفتند نمی‌شود. اصرار کردم. انکار کردند. گفتم: «کار ما را راه بیندازید، شیرینی بچه‌ها هم محفوظ است». چیزی نگفتند و در را محکم بیستند. گفتم: «این خود در اخلاق بزرگان بدیع است: روی از صحبت مسکینان تافتن و برکت دریغ داشتن و تک‌خوری روا داشتن و عشق و حال را فقط برای خود انگاشتن. که من

گوشه‌های عبادت خود به من هجوم آوردندی و دهانم را مورد تلافی خویش قرار دادندی. درم‌ها بردند و جامه از^{۱۲} تنم دریدند. چون لباس به برداشتم و مرا از گشت محتسبان بیم بود، در پای حصارِ نشستم تا به تاریکی بیایم. ندیم دانا که این بشنید بگفت: عجب! شنیده بودم زاهد نمی‌ستاند؛ آن که می‌ستاند زاهد نیست. غلام روی براو کرد که خب این‌ها این مدلی‌اش بودند. آنچه توشنیده‌ای مال قدیم‌هاست.

ملک زیرچشمی در ندیم نگریست و سری تکان داد و چشم تنگ کرد که یعنی داستان چیست. ندیم شانه‌ای بالا انداخت که یعنی چه دانم. غلام گفت: زیاد تعجب مکن و زین پس، پیش از نذر تا ده بشمار.

ظاهرش بین که راهب بوداست
جیبش اما سه ضلع برموداست. (ص ۱۶ و ۱۷).

در مقابل از نمونه‌های ناموفقِ دستکاریِ پردازندهٔ ننوگُلستان در حکایاتِ سعدی، به گمان من، یکی حکایتِ چهلم است (ص ۹۱ و ۹۲) که در آن حکایتِ معروف و طبیب‌آمیز شیخ را در حُجرهٔ بازرگان خیال‌اندیشِ جزیرهٔ کیش، با تصرُفاتی نه چندان گیرا واگویه کرده است.

سخن سعدی را با هم بخوانیم:

بازرگانی را شنیدم که صد و پنجاه شتر بار داشت و چهل بندهٔ خدمتکار. سببی در جزیرهٔ کیش مرا به حُجرهٔ خویش درآورد. همه شب نیازمید از سُخَن‌هایِ پَریشانِ گفتن که: فُلان اَنبازم به تُرکستان و فُلان بِضاعت به هندوستان ست، و این، قبالةٔ فُلان زمین ست و فُلان چیز را فُلان صَمین! گاه گفتی: خاطر اسکندریّه دارم که هوایی خوشست! باز گفتی: نه! که دریایِ مَعْرَبِ مُشَوَّشست! سعديا! سَفَریِ دیگرم در پیشست. اگر آن کرده شود، بقیَّتِ عَمَرِ خویش به گوشه [ای] بنشینم. گفتم: آن کدام سَفَرست؟ گفت: گوگردِ پارسی خواهم بُردن به چین، که شنیدم قیمتی عظیم دارد، و از آنجا کاسهٔ چینی به روم آرم، و دیبایِ رومی به هند، و فولادِ هندی به حَلب، و آبگینهٔ حَلَبی به یَمَن، و بُردِ یمانی به پارس؛ و زان پس، تُرک تجارتِ کُنم و به دَکّانیِ بُشَینم!

انصاف ازین ماخولیا چندان فُروگفت که بیش، طاقتِ گفتنش نماند. گفت: ای سعدی! تو هم سُخنی بگوئی از آنها که دیده‌ای و شنیده.

گفتم:

آن شنیدستی که در اَقْصایِ غور
بارسالاری بیفتاد از سُتور
گفت: چشم تنگِ دُنیادوست را
یا قَناعتِ پُر کُند، یا خاکِ گور!^{۱۳}

۱۲. کذا. گویا غالباً «جامه» را «بر» تَن کسان می‌دزدند، نه «از» تَن کسان.

۱۳. کتایب سعدی، همان ج، ص ۱۰۹.



اینک حکایتِ پُر فُکاهتِ ننوگُلستان:

پادشاهی را مهمی پیش آمد. گفت: اگر این به مراد من برآید چندین درم دهم زاهدان را. چون حاجت برآمد و خراز پُل برگذشت، نذرش در خاطر آمد. ندیم را به خلوت خواند و گفت: وجه نذر را آخر که داده و که ستانده؟ جو مرا گرفته بود. شتر دیدی ندیدی. ندیم گفت: ای خداوند! إرادۀ توست، ولیکن اگر نیک نظر کنی، مسَلَمَت می‌شود که آن جو تو را در برابر دیدگان جمع گرفت. ضرر پرداخت نذر کمتر است از ضرر بسته نشدن دهان یاوه‌گویان. پادشاه روی ترش کرد که اگر هم گفته‌ایم مقابل غلامان و چاکران گفته‌ایم. غلط کنند اگر حرف درآورند. ندیم بگفت: حالا چند؟ گفت: چه چند؟ ندیم گفت: این میل و آن بوفه. حُوب قربانت شوم، چه قدر نذر کرده اید؟ گفت: چهار صد درم. ندیم درآمد که گرفته‌ای ما را؟ حقیر پنداشتی که سه دانگ از باغ مصفا را نذر کرده‌اید. بهش بدید بره! پادشاه پرسید: چه؟ گفت: بهش بدید بره! پادشاه لختی بیندیشید و سرانجام یکی از بندگان خاص را فراخواند که غلامی عاقل و هوشیار بود. کیسهٔ درم را به سمت او پرتاب کرد و گفت: لازم نیست بشمری. طبق معمول مسؤول صحنه کیسه‌ها را در بسته اینجا گذارده. حتماً خود شمرده. برو و این کیسه‌ها را صرف کن بر زاهدان. غلام برفت و بازنگشت. چون شب به نیمه رسید، پیدا شد خسته و ژولیده. پادشاه گفت: گفتیم نکنند اختلاس کردی و زدی به چاک. غلام گفت: ای ملک! چار صد درم دیگر چی چی است که اختلاس هم داشته باشد؟ چون زاهدان را ندا در دادم، از در و دیوار و

و اینک مایزآء آن از نَنوگلیستان:

بازرگانی را شنیدم که صد و پنجاه خاور بار داشت و چهل بنده خدمتکار. شبی در جزیره کیش مرا به دولت سرای خویش درآورد و همه شب^{۱۴} نیارامید از سخنهای پریشان گفتن که فلان انبازم به ترکستان و فلان بضاعت به هندوستان است و این قبالة فلان زمین است و فلان چیز را فلان زمین و فلان چک در سُرف برگشتن و بهمان معامله در خطر بشکستن. گفتمش: خاطر تا به کی مشوش داری؟ گفت: سفری دیگرم در پیش است، اگر آن کرده شود، بقیت عمر خویش به گوشه‌ای بنشینم. گفتم: آن کدام سفر است؟ گفت: نطف خام پارسی خواهم بردن به جرمان و مرکب جرمانی برم به روم و اسپاگتی رومی به مکزیک و فلفل مکزیکی به آندلس و زیتون آندلسی به فرانس و مانکن فرانسوی به اوکراین و عروسک اوکراینی به یمن و تروریستِ یمنی به پاکستان و انتحاری پاکستانی به افغانستان و تریاقِ افغانستانی به چین و چینی تمام اینها را که بگفتم، برم به پارس و زان پس ترک تجارت کنم و به دکانی بنشینم. گفتم: سرراحت اگر از شهر ما گذر کردی، کیوی هم بخر.

داشت و عمرش پی حسرت سپرد
سیر نشد سیر نشد تا بُمرد. (ص ۹۱ و ۹۲).

نمونه ناموفق دیگر - باز بالطبع بر حسب برداشت من -، دستکاری صاحبِ نَنوگلیستان است در یک حکایتِ طنزناکِ نابِ سعدی از بابِ ششمِ گلیستان.

حکایتِ گلیستان این است:

توانگری بخیل را پسری رنجور بود؛ نیکخواهان گفتندش: مصلحت آنست که ختمِ قرآنی کنی از بهروی یا بذلِ قربانی. لختی به اندیشه فرورفت و گفت: مُصَحَفْ مَهْجُورِ اُولیتوست که گله دورا! صاحبِ دلی بشنید و گفت: ختمش به عیلت آن اختیار آمد که قرآن بر سر زبانست و زَر در میان جان!

دریغا گردنِ طاعت نهادن
گرش همراه بودی دستِ دادن

به دیناری چو خر در گل بمانند
ور الحمدی بخواهی، صد بخوانند!^{۱۵}

و اینک حکایتِ نَنوگلیستان:

مطابق تمام سرپالهای ایرانی، توانگری را پسر رنجور بود و او چنان بخیل و نرگدا که مردم خیر غذا خوردنش را فسانه می پنداشتند. نیکخواهان گفتند مصلحت آن است ختم قرآن کنی از بهروی». گفت: «مشغله

دارم. حساب حجره‌ها وقت برایم نمی‌گذارد و اگر هم بگذارد، قرآن خواندن وضومی خواهد و ختم قرآن طول می‌کشد و از آنجا که وضونفاخ است، بعید است تا ختم کل قرآن باطل نشود و با این خشکسالی روا نباشد لعل گران قیمت را به وضوی مکرر تباه ساختن. گفتندش پس بذل قربانی کن تا شافی به برکت قربانی فرزندت از مرض برهاند. گفت: گفتید چند ختم قرآن؟! حال که نیک می‌اندیشم مصحف مهجور اولی تراست که گله دور. پیرمردی جهان‌نیده در آن جمع بود که همگان منتظر بودند گوی سخن را به دروازه مرد بخیل براند. ناگه گوی را از میان دو پایش عبور داد و پیرمرد دیگری مرد بخیل را غافلگیر کرد و چنین گذاشت در کاسه‌اش:

هر آن پیچی که بهر کار خیر است
بکردی لایک و گفتی ما چنینیم

ولی وقتی که حرف از مایه آید
بجز قطعی و ساین اوتت نبینیم.
(ص ۱۰۸ و ۱۰۹).

به گمانم در این تحریرِ نَنوگلیستانی حکایتِ سعدی، با همه لپخ و لاغش، بُرودتِ داستان فزایش یافته است و ملاحظتس کاهش. تا نَظَر شما چه باشد!

وقتی سعدی می‌گوید:

«مرا بوسه گفتا به تصحیف ده
که درویش را توشه از بوسه به»^{۱۶}

با بیانی ظریف و طنزآلود، یکی از طرفه‌ترین و فسوس‌آمیزترین کِنایه‌های زبان فارسی را می‌آفریند. صاحبِ نَنوگلیستان که از بُنِ مُتَصَدِّیِ طنزآوری و ظرافت است، دُرُست یازای همین بیانِ باریک شیخ، می‌نویسد: «ما را توشه ده که مصحف مقدس را بوسه به.» (ص ۵۶)؛ عبارتی خالی از هرگونه فکاهتِ چشمگیر، با سجعی پیش پا افتاده، و دیگر هیچ! ... و این یعنی فروکاستنِ طنز... نه کز و قری طنزآورانه در برابر میراثِ شیخ سعدی؛ که از کاری چون نَنوگلیستان می‌باید بیوسید.

یکی از شگردهای اصلی نَنوگلیستان در طنزآوری و مُطابقتِ پیشگی، بازگفتِ سخنِ سعدی است با آمیغهای امروزی و مصادیقی آشنا و مُعاصر که ناهمسازی‌اش با ساخت و بافتِ کهن عبارات و حکایاتِ شیخ شیراز، دستمایه لاغ و فسوس و خوش منشی می‌گردد.

مثلاً اگر سعدی گفته است: «پارسازاده‌ای را نعمت بی‌کران از ترکّه عَمّان به دست افتاد؛ فسق و فجور آغاز کرد و مُبَدّری پیشه گرفت...»^{۱۷}، نویسنده نَنوگلیستان می‌نویسد: «آقازاده‌ای را نعمتِ یامفت از

۱۴. چنین است در نَنوگلیستان: «همه شب».

در زبان گلیستان و متنهایی مانند آن، «همه شب» به کار می‌رود.

۱۵. کُنایاتِ سعدی، همان ج، ص ۱۵۱.

۱۶. همان، ص ۲۶۶.

۱۷. همان، ص ۱۵۵ و ۱۵۶.



از نمونه‌های ناموفقِ دستکاریِ پردازندهٔ ننوگُلستان در حکایاتِ

سعدی، به گمان من، یکی
حکایتِ چهلُم است (ص

۹۱ و ۹۲) که در آن حکایتِ

معروف و طِبَّت آمیز

شیخ را در حُجْرَة بزرگان

خیال اندیشِ جزیرهٔ کیش،

با تصرّفاتِ نه چندان

گیرا واگوبه کرده است.

ترکهٔ عمان^{۱۸} به دست افتاد. فسق و فجور آغاز کرد و همان اول سر ضرب راه تایلند پیش گرفت ...» (ص ۴۲)

آنجا که در گُلستانِ سعدی می‌خواندیم: «در جامع بعلبک وقتی کَلِمَه‌ای همی‌گفتم به طریقی وعظ با جماعتی افسردهٔ دل‌مُردۀ رَه از عالم صورت به عالم معنی نُبُرده. دیدم که نَفَسَم در نمی‌گیرد و آتشم در هیژم تَرَأُثر نمی‌کُند. در بیخ آدمم تَرَبِیَّت سُتوران و آینه‌داری در مَحَلَّتِ کوران؛ ...»^{۱۹} در ننوگُلستان می‌خوانیم: «وقتی، در جامع علمی - کاربُردی بعلبک، شعبهٔ جنوب،

درس همی‌دادم با جماعتی که به شیر یا خط رشته انتخاب کرده بودند یا کنکور زیاد داده بودند و از دولتی و آزاد ناامید بودند یا برای یافتن شوی و همسر در دانشگاه گرفته بودند. در زیر میز متصلاً مشغول ارسال و دریافت پیامک و خیرالئس‌هایی که تغییر نام داده بودند به فلامک. دیدم اینان جز گرفتن مدرک آخر دوره چیزی نمی‌خواهند و آتش من در هیژم ترشان‌اثر نمی‌کند. من پای تخته خود را جروا جر کنم و ایشان ...»^{۲۰} (ص ۷۷)

در مقایسه با صوفیان مسکین گُلستان که در برابر مُطالَباتِ بَقالِ اهلِ واسطِ جَزْ تَحْمُلِ چاره‌ای ندارند،^{۲۱} صوفیانِ ننوگُلستان که در قُسطِ ظنیه به سر می‌بُردند، حال و روزِ بسیار متفاوتی دارند. یکی از ایشان که پیش از درآمدن به «صحبتِ درویشان»، «عضو گروه فشار» بوده است! بَقالِ ظَلَب‌کار را تهدید می‌کند که «... بی‌سیم می‌زنم بچه‌ها بریزند ...!» (ص ۴۴)

از دَرِ همین امروزینه‌سازی‌هاست که در ننوگُلستان، مردی مَسْت، وقتی پارسائی را در مقامِ دلجوییِ خویش می‌بیند، به او گُمانِ صدق و راستی نمی‌بُرد و فریاد برمی‌آورد که: «هان ای مردم! این پیرجانماز آبکش را بنگرید که ظاهراً قصدِ نامزدی در انتخابات دارد ...!» (ص ۵۰) ... یا

۱۸. استطراداً عرض می‌کنم:

آیا بهتر نبود اینجا - مثلاً - از «ترکهٔ عَمَانِ گردن کلفت» سخن بَرُود تا سَجَع و توازنِ سخنِ سعدی که با آمدنِ «یا فُتت» به جای «بی‌کران» بر هم خورده است، تا اندازه‌ای مُرَمَّت شود؟

۱۹. کَلِیَّاتِ سعدی، همان ج، ص ۷۵ و ۷۶.

۲۰. لاجِبِ خوانندگانِ جوانِ تَوَجُّه خواهند فرمود که: واژهٔ «جامع» در «جامع بعلبک» که سعدی فرموده، به معنای «مسجِد جامع» است و در «جامع علمی - کاربُردی بعلبک» که صاحبِ ننوگُلستان گفته است، به معنای «دانشگاه».

۲۱. نگر: کَلِیَّاتِ سعدی، ج امیرکبیر، ص ۱۰۲ و ۱۰۳.

وقتی راوی، در خُشکسالِ دمشق، مردی توانگر و برخوردار را می‌بیند که بر حالِ دیگران شَفَقَت می‌بُرد، چشم تیز می‌کُند و به دنبال «دربین مخفی» می‌گردد! (ص ۶۱) و پردازندهٔ کتاب، در حاشیه، از قول «جول ابن واران در کتابش با نام اَلْفانِ الفرسخات فی الأعماق البحر» این احتمال را مَجالی طرح می‌دهد که: «... چنین کسی در تاریخ وجود ندارد!» (همان ص)

با این فراخنایِ نوسازی و امروزینه‌سازی در ننوگُلستان، تَعَجُّبی ندارد اگر به هنگامِ توصیفِ سَر و وَضَع و بَر و رُوی «بندگان مَه رو»، از هیأتِ «نیکول کیدمن» و «مرلین مونرو» سخن رُود که رفته است! (نگر: ص ۸۵)

- ۳ -

در مُطالَعَةُ کتابی چون ننوگُلستان، بی‌هیچ تردید، یکی از موضوعاتی که پیوسته ذهن خوانندهٔ سنجشگر را به خود مشغول می‌دارد، نثر کتاب است و اینکه آیا نویسنده در قالبِ طَنزِ آروانهٔ کارِ خویش و در کنارِ آمیغهایِ ناگزیری که از گوشه و کنارِ زبانِ امروزین برمی‌گیرد و حتی چاشنی‌هایی که از زبانِ مُحاوَره و خُرده فرهنگ‌ها در کارِ فُکاهه‌پردازی می‌کُند، توانسته است در برابرِ شاهکارِ نمایانِ سعدی شیرازی و زبانِ فاخرِ گُلستان و بوستانِ شیخ، تقیضه یا نظیره‌ای دَر خور بیافریند و زبانِ البتّه طَنزانهُ خویش را در این برابری به ارتفَاعی مقبول بَرکُشد یا نه.

گمان می‌کنم نویسندهٔ ننوگُلستان تا وُصول به چُنانِ زبانِ پُخته سَخْتَه بیوسیده‌ای هنوز مَشاقِیهایِ بسیار پیش روی دارد و زبانِ کُنونی کتاب، در بسیاری از موارد، یادآورِ سیاق و سَبکِ شتابکارانه و رویه بینانهٔ برخی از طَنزنویسانِ کَم و قُوفِ مَجالاتِ روزنامه‌هاست تا طَنزی جاندار و مائذنی که سَرِ مُطالَبَتِ با «گُلستان» بیخُزانِ فرهنگِ ما و خداوندگارِ آن دارد!

برخی ناهمواری‌هایِ دستوریِ کتاب نیز از بسا معلولِ همین گونه خامدستی‌ها و شتابزدگی‌ها در مُواجهتِ با آیینها و هنجارهایِ نگارشیِ گذشتگان و پیامدِ آسانگیری و سهل‌انگاری در تقلید و اقتباسِ آن هنجارها و آیینهاست.

در ننوگُلستان، جایی از قولِ آن توانگرزاده که بر سَرِ گورِ پدر نشسته بود و با درویشِ بچه‌ای مُناظره در پیوسته و در پاسخِ مُدَعایِ این فقیرزادهٔ تیره‌روز که می‌گفت: «تا پدرت زیر آن سنگهایِ گران بر خود بجنیبیده باشد، پدر من به بهشت رسیده»، آورده‌اند:

«از قضا پدر من دودۀ بار به سفر حج رفتی و در هر روز ده گرسنه سیر بکردی و در هر ماه ده برهنه بپوشاندی و ...» (ص ۴۰).

چرا «دودۀ بار به سفر حج رفتی»؟! ... قاعدهٔ «رفته است»، نه «رفتی».

جای دیگر آورده‌اند:

۲۲. کذا.

واژه‌های نام‌وَدَبانَه «زرتی» و «زرت» - که احتمالاً ساختارِ طنزآمیزِ اثر، مُجَوِّز و رُودشان به ننوگلیستان گردیده است -، نویسی‌هایِ نادرستی از ریختِ اصلی، یعنی: «ضُرطی» و «ضِرط» به شُمار می‌آیند. چرا نویسنده ننوگلیستان این نویسی‌هایِ نادرست را به جای ریختِ کتابتی مَضبوطِ اصلی به کار گرفته است؟ ... نمی‌دانم.

همچنین آنجا که نوشته‌اند: «بخور نوشِ جانَتِ حلیم و کباب ...» (ص ۹۴)، گویا نویسیِ راجِح و صَحیحِ واژه «هلیم» بوده باشد^{۲۳} و نویسیِ مُختارِ صَاحِبِ ننوگلیستان - یعنی همان «حلیم» شایع (که همانا واژه‌ای تازی است و به معنای «بُردبار») -، مَرجوح.

یک جا (ص ۵۲) از «کراماتی از قبیل راه رفتن بر آب و طی الطریق» یاد کرده‌اند. هیچ دَرنیافتم که «طی الطریق» چگونه می‌تواند «کرامت» باشد آن هم در ردیفِ «راه رفتن بر آب»؟ ... آیا منظورِ نویسنده ننوگلیستان «طی الأَرْض» نبوده است؟

گذشت که جایی (ص ۱۰۸) آورده‌اند: «... با این خشکسالی روا نباشد لعل گران قیمت را با وضوی مکرر تباه ساختن». این «لعل» که با وضوی مکرر تباه می‌شود، چیست؟ ... آیا مقصود «آب» است؟! ... اَدیبانِ قدیم «شِراب» و «لَبِ معشوق» را از حیثِ شُرخی آن، به «لعل» مانند می‌کرده‌اند؛ اَمّا اینجا ...؟

به هر روی با آنکه این کتابِ کم حجم و بی‌استار هم داشته است، از برخی نادرستی‌های لغوی و املائی برکنار نمانده. از نویسیِ «منسب» (ص ۸۳) به جای «مَنْصِب» بگیریید تا خوانشِ «بِضَاعَت» (ص ۱۱۷) به جای «بِضَاعَت» که جای تعجب است.

در بعضی فقره‌های منظم کتاب (نمونه را: ص ۱۵ و ۴۵ و ۶۱)، گره‌ناکی و تعقیدِ نمایان یا عدول از هنجارهایِ مألوفِ ادب و زبان، چنانست که از سلاست و ملاحظتِ متن - بی هیچ گُفت و گوئی - کاسته است.

که می‌داند؟! ... شاید با مَمارَسَتِ زبانی و ادبیِ بیشتر و در مجالی دیگر، همین نویسنده به عَرَضه داشتِ تحریری خوش‌آیندتر از ننوگلیستان کامیاب گردد.

«هزار باده ناخورده در رگِ تاکست»^{۲۵}

اصفهان/ ۱۲ بهمن ماه ۱۳۹۴ ه. ش

«قصه کرده بود که بدین جای آید... ولی با کشتی پناهندگان تصادف کردی و اجل مهلتش ندادی و... بردش ددر»، (ص ۹۴).

چرا «کردی»، و نه «کرد»؟ و چرا «ندادی» و نه «داد»؟

جای دیگر آورده‌اند:

«دیدم برهنگان ز مزاری برون شدند

دانستمی زیارتِ اموات می‌کنی» (ص ۱۰۰).

چرا «دانستمی»؟

یک جا نوشته‌اند:

«این گفت ملازمی به تیمور

خواهی که دوامِ جاهِ میسور

جاسوس و خُفیه را نگه دار

باقی به سرایِ گور بسیار...» (ص ۲۲).

می‌نویسم:

«خواهی که دوامِ جاهِ میسور»، چه؟! ... نگردد؟! یا نگردد؟! ... فعلِ جُمَله را به چه مُجَوِّزی فُروا فُگنده‌اند؟

در واژه‌نامه‌ی پایان کتاب نوشته‌اند: «میسور: آسان شدن، سهل شدن» (ص ۱۱۸). این معنی در برخی کاربدهایِ قدیمِ واژه دُرُست می‌آید،^{۲۳} لیک در غالبِ اِسْتِعْمالاتِ چُنین نیست و «میسور» غالباً یعنی: «آسان»، «سهل». باری گیریم در این بیتِ ننوگلیستان نیز «میسور»، همان «آسان شدن، سهل شدن» باشد؛ «خواهی که دوامِ جاهِ میسور» یعنی: «خواهی که دوامِ جاهِ آسان شدن»؟! ... حضورِ تعییّن‌کننده «که» ی پس از «خواهی» را در اینجا از یاد نمی‌بریم و بیهوده این سیاقِ نحوی را با سیاقِ عبارتهائی مانند «این کار خواهد آسان شدن» یا «هیچ خواهی از اینجا رفتن» و مانند آن قیاس نمی‌گیریم.

برخی از واژگانِ ننوگلیستان را نیز به روشنی درنیافتم یا چُنین به نَظَر رسید که به دُرُستی بر جای خویش ننشسته‌اند.

یک جا (ص ۱۱) نوشته‌اند: «... وزیر دیگر، که با اولی ضدیتی بود، گفت...» آیا «ضدیتی» عَظْمُ خُروفنگاشتی است؟

یک جا (ص ۱۲) نوشته‌اند: «... و توبه خبثِ طینت نه برداشتی و نه هشتی، زرتی سخن‌ها چیدی و او را کشتی...» و جای دیگر (ص ۵۳): «سرمایه داری... که زرش چون گندم در پیمانه بود زرت وسط محل گدایان خانه داشت...».

۲۳. سنخ: لغتِ نامه دهخدا، ذیل «میسور».

۲۴. سنخ: فرهنگِ دُرُست‌نویسیِ سُخن، دکتر حسنِ آنوری - و دکتر یوسفِ عالی عباس‌آباد،

ج ۱: تهران: انتشاراتِ سُخن، ۱۳۸۵ ه. ش، ص ۱۲۸.

۲۵. علامه محمّد اقبالِ لاهوری - رَحْمَةُ اللهِ تَعَالَى - فرموده است:

گُمانِ مَبرکه به پایانِ رسید کارِ مُغان

هزار باده ناخورده در رگِ تاکست!